

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Iran's M.

آئینه ایران

اشرف دهقانی
۳۱ دسمبر ۲۰۲۳

نکاتی در باره دروغ ها و تهمت های ثابتی جنایتکار

یک بار دیگر پرویز ثابتی، سرشکنجگر اداره سوم ساواک به میدان فرستاده شده است تا برای تطهیر ساواک به اتهام های دروغین و بی اساس علیه کمونیست ها و نیرو های آزادیخواه ایران متوسل بشود. از این طریق او پرده ای از آخرین تلاش های مذبحخانه اش را در خدمت به استثمارگران و حفظ وضع ظالمانه موجود در ایران به نمایش گذاشته است.

پس از سالها مخفی شدن پرویز ثابتی از دید مردم ایران، اولین بار شخصی به نام عرفان قانعی فرد وابسته به وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی مصاحبه ای با وی ترتیب داد و حاصل کار را در کتابی تحت عنوان "در دامگه حادثه" به نام وی منتشر نمود. امروز هم فرد دیگری در دستگاه رژیم جمهوری اسلامی با عنوان مستند ساز (علی حمید) یک مصاحبه صوتی و تصویری با وی به راه انداخته و نام آن را "مستند" گذاشته است. در حالی که در این مصاحبه، ثابتی همان مطالب مطرح شده در کتاب مزبور از قانعی فرد را به شکل صوتی و با افزودن چند مطلب غیر واقعی دیگر تکرار کرده است.

البته تنیدگی ساواک با جمهوری اسلامی امر تازه ای نیست. اگر چه در سال ۱۳۵۷ در زمان نخست وزیری شاپور بختیار جهت خاموش کردن مبارزات دموکراتیک و ضد امپریالیستی مردم ایران، ساواک که در میان مردم به مثابه یک دستگاه مخوف و جنایتکار شناخته می شد منحل اعلام شد ولی جمهوری اسلامی از همان آغاز اعضای و کادرهای این دستگاه امنیتی سرمایه داران را در جهت سرکوب توده ها و دستگیری و کشتار آزادیخواهان و کمونیست ها به کار گرفت. از آن زمان تا کنون این تنیدگی و همکاری بین عناصر دستگاه امنیتی جنایتکار جمهوری اسلامی با همتاهای ساواکی خود همچنان ادامه دارد.

خوشبختانه تا کنون افشاگری های بجائی در ارتباط با دروغ های ثابتی صورت گرفته است. من در اینجا تنها به دو مورد از دروغ ها و اتهامات بی اساس او می پردازم که یکی مربوط به دکتر غلامحسین ساعدی، پزشک مردمی و نویسنده و نمایشنامه نویس توانا و یکی از مفاخر ادبی مردم ایران است و دیگری مربوط به کمونیست مبارز و محبوب مردم ایران، صمد بهرنگی می باشد.

غلامحسین ساعدی همچون سعید سلطانپور از نویسندگانی بود که شدیداً تحت فشار ساواک قرار داشت. بارها او را احضار و دستگیر کردند. این دستگیری ها با کتک و توهین به نویسنده هم همراه بود. او در مصاحبه با ضیاء صدقی از

دانشگاه هاروارد در مقابل این سؤال که: "شما چند بار زندانی شدید آن سال‌ها؟" جواب می‌دهد: "والله من نشمردم. هی رفتیم و هی آمدم. هی زدند و ... هر جا می‌رویم می‌زنند. آره دیگه."

یکی از دستگیری‌های دکتر ساعدی به قول خودش "بعد از ماجرای سیاهکل" بود. ثابتی در به اصطلاح مستند ترتیب داده شده، پس از این که صدای دکتر ساعدی پخش می‌شود که می‌گوید "بعد از ماجرای سیاهکل تو مطب آمدند مرا گرفتند"، می‌گوید: "روشنفکر چپ بود. ما کاری به کارش نداشتیم... یک خبری در لوموند فرانسه منتشر شد که ساواک ساعدی را بازداشت کرده، تحت شکنجه قرار داده. ولی بازداشت نشده بود. شروع کردیم تلیفون این آقا را کنترل کنیم ببینیم تماس هاش چه بود"

دکتر ساعدی به مثابه یک طبیب انسان دوست در یکی از محله‌های پائین شهر تهران (در خیابان دلگشا) مطبی داشت که خودش در رابطه با تاریخ شفاهی دانشگاه هاروارد در مصاحبه با ضیاء صدقی می‌گوید:

"مطب من شبانه‌روزی بود و من آنجا زندگی می‌کردم." در این مطب او برای معالجه بیماران پولی از آنها نمی‌گرفت. او صندوقی در مطب قرار داده بود و به بیمارانی که وسع مالی داشتند می‌گفت هر چقدر که لازم می‌دانید در آن صندوق بریزید. این مطب در همان حال به محل تجمع و بحث و مناظره تعدادی از نویسندگان و روزنامه نگاران و به قول خود ساعدی "به یکی از پایگاه‌های عمده روشنفکران آن روز تبدیل شده بود" که وی نام برخی از آنها را ذکر می‌کند. مأموران ساواک "بعد از ماجرای سیاهکل" به همین مطب حمله کرده و ساعدی را دستگیر نمودند. دکتر ساعدی این واقعه و ماجرای "کنترل تلیفون" او توسط ساواک را چنین توضیح می‌دهد:

"پدر یکی از دوستانم حالش خیلی خراب بود و اطبای متخصص قلب حتی نمی‌توانستند به او اوروباین بزنند. می‌ترسیدند. به من تلیفون کردند گفتم خیلی خوب من می‌روم مریض‌خانه که این کار را بکنم. اوروباین را باید مثلاً آرام زد. حالا آنها تازه اسکویی و اینها داشتند که شما دیاگرام‌های ارتعاش قلب و این چیزها را می‌فهمیدید. گفتم خیلی خوب الان می‌آیم." با توجه به این که مأموران ساواک در همان موقع قصد ریختن به مطب او و دستگیری دکتر ساعدی را داشتند به دلیل تحت کنترل بودن تلیفون متوجه می‌شوند که ساعدی قصد ترک مطبش را دارد. در این رابطه ساعدی در ادامه می‌گوید: "نگو که دارند تلیفون مرا از طرف کمیته گوش می‌کنند. بعد تلیفون زنگ زد و یک خانمی بود که گوشی را برداشت، بعد گفت من میهن جزنی، زن بیژن، مازیار حالش خیلی خراب است می‌خواهم بیایم آنجا. من اصلاً میهن را به آن صورتش که نمی‌شناختم. فکر کردم که خوب بچه جزنی اگر چیزش هست و می‌آورد لابد دلیلی دارد دیگر. منتظر شدم. نیم ساعت بعدش ریختند، در و پیکر را بستند همه جا را گشتند مرا برداشتند و بردند به کمیته. در کمیته فهمیدم که کلک خودشان بود"

ثابتی واقعه فوق را به شکلی که دیدیم مطرح کرد و کنترل تلیفون او را به بعد از آن که روزنامه لوموند فرانسه در مورد دستگیری و شکنجه ساعدی نوشته بود نسبت داد؛ اما، آیا واقعاً لوموند در مورد دستگیری و شکنجه ساعدی مطلبی نوشته بود؟ ثابتی تاریخ انتشار چنان مطلبی در لوموند را ذکر نمی‌کند و "مستند ساز" جمهوری اسلامی هم که ظاهراً باید بداند که در کار مستند سازی ذکر تاریخ‌ها از اهمیت اساسی برخوردار است، از ثابتی تاریخ و شماره آن نشریه لوموند را جویا نمی‌شود و از او نمی‌پرسد که آن نوشته لوموند مربوط به چه تاریخی است؟ براستی که چه بسا لوموند به مثابه یک روزنامه معتبر در رابطه با یکی دیگر از دستگیری‌های ساعدی و مهمترین آنها که ساواک به واقع ساعدی را در سمنان ربود و به زندان انداخت و مورد شکنجه‌های شدیدی قرار داد نوشته باشد (برای کسانی که این امکان وجود دارد که در لوموند به دنبال مطلب فوق باشند لازم است ببینند که اگر مطلبی در آن روزنامه در مورد

زندانی و تحت شکنجه بودن دکتر ساعدی نوشته شده است، محتوای مطلب چیست و مربوط به چه تاریخی می‌باشد و شماره روزنامه چه می‌باشد).

اما ثابتی از گفته های ساعدی در مورد مطب و کنترل تلفنوش یک داستان کذائی ساخته است و اتهامی غیراخلاقی یعنی گویا رابطه داشتن با یک خانم متأهل را به او می‌زند. البته همه انسان‌های هشیار و آگاه می‌دانند که در دنیای سیاست ضدمردمی، خدمت‌گزاران استثمارگران و سرمایه داران خون‌خوار جهت بدنام و بی‌اعتبار کردن افراد انقلابی و آزادیخواه همواره اتهام غیراخلاقی جنسی به آنها می‌زنند. همین ساواک در دهه پنجاه در هر حمله به خانه‌های تیمی انقلابیون مسلح از کشف انواع وسایل ضدبارداری در روزنامه‌هایش می‌نوشت، کاری که همقطاران امروز آنها در وزارت اطلاعات جهنمی جمهوری اسلامی نیز پی گرفته‌اند. بنابراین، با کینه‌ای که دکتر ساعدی به خصوص با مقاومت قابل ستایشش در زندان در مقابل شکنجه‌های وحشیانه ساواک در دل ثابتی کاشته است عجیب نیست و غیر منظره نبود که او جهت از بین بردن تأثیرات انقلابی و آگاه‌گرانه مقاومت و فعالیت‌های مردمی دکتر غلامحسین ساعدی در میان مردم ایران دست به چنین خبثاتی بزند.

اما ساختگی بودن اتهام مزبور به ساعدی واقعاً به امری مسخره و یک جوک شباهت دارد. ثابتی می‌گوید: "شروع کردیم تلفون این آقای ساعدی را کنترل کنیم ببینیم تماس هاش چیه. دکتر روان‌شناسی بود. در آنجا می‌رفتند می‌آمدند مریض‌ها را می‌دید. یکی از خانم‌هایی که مثلاً مریضش بود زن یکی از دوست‌های خودش بود که او هم خودش دکتر بود، حالا اسمش را نمی‌خواهم بگویم. در دفتر کارش با هم‌دیگه به هر حال هم‌آغوش می‌شدند و صدا و همه ضبط شده بود." اما این ادعای سخیف ثابتی، دروغ و بی‌پایه است. چرا که همه می‌دانند که در آن زمان ساواک مکالمه‌های تلفونی را کنترل می‌کرد ولی این به معنای شنود صحبت و صداها محل نبود و ساواک با کنترل تلفن نمی‌توانست آنچه در محل رخ می‌دهد را ضبط نماید. گویا ثابتی فرق بین کنترل تلفنی و شنود محل کار را نمی‌داند که با فریبکاری و کلاشی این طور جلوه می‌دهد که گویا با کنترل تلفن مطب دکتر ساعدی متوجه به قول خودش "هم‌آغوشی" او با یک خانم شده بود!!! و در همان حال هم فهمیده بود که آن خانم متأهل بوده و زن یکی از دوست‌های ساعدی می‌باشد!!! واقعاً که زهی بی‌شرمی!

ثابتی، این مردک حقیر و بی‌شرم، داستانش را با صحنه‌سازی‌های دروغین دیگر ادامه می‌دهد. به این شکل که گویا وی از ساعدی پرسیده بود که "این خبر دستگیری شما در لوموند منتشر شده از کجا سر در آورده؟" و به گفته وی ساعدی پرسیده بود: "لوموند چیزی نوشته راجع به من؟" و بالاخره ثابتی در موضع یک قلدر دیکتاتور به ساعدی گفته بود: "چون لوموند روزنامه‌ای است که دروغ نمی‌نویسد ما تصمیم گرفتیم که شما را صدا کنیم امروز و بفرستیم زندان که خبر لوموند تأیید بشه" (توجه شود که وقتی ثابتی به خود اجازه می‌دهد آشکارا چنین سخنی بر زبان راند، در واقع، در اینجا به مخوف بودن دستگاه ساواک که به هیچ قانونی پایبند نبود و به میل خود به هر دلیل واهی انسان‌ها را دستگیر و به زندان می‌انداخت اعتراف می‌کند) و گویا ساعدی با شنیدن کلمه "زندان" رنگش پریده و دچار چنان تشنجی شده بود که ثابتی می‌گوید: "گفتیم ممکنه جلوی ما سخته بکنه. برایش نوشابه سفارش دادم". به گفته او ساعدی گویا با شنیدن نام "زندان" دچار حالتی شده بود که ممکن بود "سخته" بکند. به راستی سرشکنجگر ساواک با این داستان در ضمن ناخودآگاه هم بوده باشد به مخوف بودن شکنجه‌گاه و سیاه‌چال بودن زندان تحت ریاست خود هم اعتراف می‌کند که حتی شنیدن اسم آن، شخص را دچار سخته می‌کند.

اما توجه به داستان کذائی سر دسته ساواکی‌ها در این به اصطلاح مستند معلوم نمی‌کند که اصلاً برای چه ساعدی را دستگیر کرده بودند؟ آیا برای این بود که در لوموند خبر دستگیری ساعدی آمده بود؟ یا به خاطر این بود که گویا ساعدی

کار غیراخلاقی انجام داده بود؟ آیا به خاطر این بود که خبر روزنامه لوموند را به اطلاع ساعدی برسانند و یا به این دلیل او را احضار کرده بودند که به او گوشزد کنند که کارهای غیر اخلاقی نکند؟ اما کمی تأمل لازم است تا پرسیده شود که مگر چنین اموری اصلاً ربطی به دستگاه امنیتی ساواک داشت که ثابتی با چنین اموری احضار یا دستگیری ساعدی را توضیح می‌دهد؟ واضح است که این شخص اتهام زن با ارائه یک داستان کذائی قصدش تنها ایجاد توهم نسبت به صداقت و پاکی دکتر ساعدی و به خیال خود بدنام کردن او بود و دیگر برایش مهم نبود که داستان سرهمبندی شده‌اش دارای چه تناقضاتی می‌باشد. در ضمن اگر روزنامه لوموند دستگیری و تحت شکنجه بودن ساعدی را در یک مورد دیگر از دستگیری‌های او اعلام کرده بود، آن را دروغ بخواند.

پرویز ثابتی، این عنصر بی‌همه‌چیز ساواک که با انسانیت بیگانه است و بوئی از شرافت نبرده، به گفته خودش در همانجا به دکتر ساعدی که یکی از مظاهر شرف و انسانیت در جامعه ایران بود توپیده بود که "تو شرف نداری!". اما او در داستان خود کسی را مورد عتاب قرار داده که همه قابلیت‌های سرشار ادبی، هنری و علم پزشکی خود را در خدمت به انسانیت و رهایی مردم ایران از سلطه رژیم دیکتاتور شاه و بی‌شرف‌های جمع شده در ساواک صرف کرده و عظمت وجودش امروز بیش از هر وقت دیگر برای مردم آگاه و آزادیخواه ایران شناخته شده است. ساعدی خدمت‌گزار مردم تحت سلطه استثمارگران و ظالمان بود، مردمی که امروز در هر تظاهرات توده‌ئی با خشم و کینه ستودنی همپالگی‌های ثابتی را با فریاد "بی‌شرف، بی شرف" فراری می‌دهند. جا دارد در اینجا، این را هم در ادای عشق و احترام به دکتر ساعدی که از نوجوانی کتاب‌های او را خوانده و بسیار از آنها آموخته‌ام از جانب او خطاب به ثابتی بگویم که ای مردک حقیر جنایتکار! بدان که همین سرشکنجه‌گر ساواک بودن، تو را به عنوان بی‌شرف‌ترین و پست‌ترین فرد در نزد مردم ایران شناسانده است، پس به تو نیامده است که حتی کلمه شرف را بر زبان بیاوری که اصلاً درکی از معنای آن نداری و با آن بیگانه‌ای!

در ادامه، با توجه به این که به زندان انداختن دکتر ساعدی در پنجم خرداد سال ۱۳۵۳ از جمله با توجه به انتشار عکس زندان او با شماره ۲۱۱۷ قابل کتمان نیست، سرشکنجه‌گر ساواک مطرح می‌کند: "بعد از مدتی با گروه‌های تروریستی، چون این چپ بود، ارتباط برقرار کرد و رفت زندان یک مدتی رفت زندان". اما او اگر در مورد قبل ادعا کرده بود که درج مطلبی در لوموند بهانه بازداشت ساعدی از طرف آنها بود، این بار نمی‌تواند بگوید که چه مدرکی در دست داشتند که نشان می‌داد ساعدی با گروه‌های تروریستی ارتباط برقرار کرده بود! توجه شود که او در اینجا موضوع را کاملاً مبهم و کلی مطرح می‌کند و مدعی می‌شود که ساعدی گویا نه با یک گروه بلکه با چند گروه تروریستی ارتباط برقرار کرده بود. مسلم است که ارتباط با یک یا چند گروه از طریق فرد یا افرادی از آن گروه‌ها صورت می‌گیرد. پس اگر ساعدی برآستی به دلیل ارتباط با گروه‌های مسلح که وی آنها را تروریست می‌خواند دستگیر شده بود می‌بایست هم نام آن گروه‌ها و هم افرادی که ساعدی گویا با آنها در تماس بود را ذکر می‌کرد. اما ثابتی چون خودش می‌دانست که دروغ می‌گوید و دارد اتهام می‌زند با مبهم گوئی از این موضوع می‌گذرد. البته مستند ساز جمهوری اسلامی هم نگران غیرمستند بودن گفته‌های ثابتی نیست و الا می‌بایست از او می‌خواست نام آن گروه‌ها و افرادی از آنها که گویا ساعدی با آنها ارتباط برقرار کرده بود را ذکر کند. اما مستندساز تقلبی می‌دانست که هرگونه پرسش و چندی چون کردن در این مورد، دروغین بودن اظهارات ثابتی را آشکار خواهد کرد و دست او را در نزد شنونده و بیننده باز خواهد نمود.

خلاف ادعای ثابتی مأموران ساواک در خرداد سال ۱۳۵۳ ساعدی را در حالی که مشغول انجام یک کار کاملاً قانونی بود از محل کارش ربودند. خود دکتر ساعدی چگونگی دستگیری یا به واقع ربودن خود توسط ساواک که منجر به

زندانی کردن و اعمال شکنجه‌های بسیار وحشتناک بر او و محبوس کردنش به مدت یک سال در سلول انفرادی گشت را طی مصاحبه با ضیاء صدقی از دانشگاه هاروارد توضیح داده است :

" آن موقع شهرک‌سازی می‌خواستند راه بیندازند، دستگاه دولتی می‌خواست شهرسازی درست بکند، یک شرکتی بود که دوستان من اداره می‌کردند به اسم شرکت بنیاد. پانصد تا از این شهرک را اینها قبول کرده بودند و آمده بودند سراغ من به عنوان این که برای هر کدام از اینها یک مونوگرافی بنویسم. یک گشتی زدیم ما، در واقع حاشیه خلیج بود. دیگر برگشتیم و دوباره قرار شد که به صورت خیلی مفصل کار بکنیم. راه افتادیم و رفتیم. اولین واحدی که باید کار می‌کردیم لاسجرد بود نزدیک سمنان و توی لاسجرد کارمان را که تمام کردیم شب‌ها می‌رفتیم توی هتل مهمانخانه سمنان می‌خوابیدیم که شب در واقع آنجا مرا دزدیدند. ..."

ضیاء صدقی: شما را دزدیدند کجا بردند؟

ساعدی: یعنی آمدند و به من گفتند که مادرت در حال مرگ است و مرا پائین آوردند و تلیفون را برداشتم گفتند که اِوا تلیفون قطع است و تو با این دوست ما می‌توانی بروی. یک بابائی را نشان دادند، مدیر چیز ... آن بابا مرا با تاکسی و یکی دو نفر هم سوار شدند و یک دفعه سر از سازمان امنیت سمنان درآوردیم. آنجا بازرسی فوق‌العاده شدید و یک جیب ساعت دوازده و نیم از تهران آمد و آنها مرا سوار کردند و با سرعت وحشتناکی مرا به طرف تهران آوردند. ضیاء صدقی: توی راه رفتارشان با شما چگونه بود؟

ساعدی: دست‌ها و پاهای مرا به ماشین بسته بودند و گاه‌گداری مثلاً اسلحه می‌کشیدند که چطور است که همین‌جا توی همین دره کارش را بسازیم. از آنجا مرا مستقیم به اوین آوردند. در این مصاحبه دکتر ساعدی از شکنجه‌هایش در اوین می‌گوید. "می‌گفتند که باید بگویی و من نمی‌دانستم که چه را باید بگویم. آنقدر شکنجه می‌دادند که هنوز بعد از گذشت سال‌ها بیشتر از ده سال، همین‌طور هست." او در مقابل این سؤال ضیاء صدقی که شکنجه‌ها چه نوع بود؟ توضیح می‌دهد:

ساعدی: شکنجه‌ها خیلی زیاد بود. مثلاً از شلاق گرفته تا آویزان کردن از سقف و بعد شوک الکتریکی و تکه پاره کردن با میخ. اصلاً یارو میخ را برداشت و شکم مرا جر داد. ضیاء صدقی: بله الان آثارش را می‌بینم.

ساعدی: بعد تمام سر و صورت و اینها را...

ضیاء صدقی: بله روی صورتتان هم آثارش هست.

ساعدی: هنوز هم این لب پائینم دوخته است حتی.

واقعیت این است که ساواک ساعدی را نه به دلیل ارتباط داشتن با گروه یا گروه‌های مسلح مبارز علیه رژیم شاه بلکه به دلیل این که ساعدی به مثابه یک نویسنده و نمایشنامه نویس چپ و انقلابی و هنرمند فعال در حوزه تئاتر که کارهای ارزنده‌ای ارائه کرده بود، فردی سرشناس و محبوب در جامعه بود، از محل کارش ربوده بود تا با اعمال شکنجه بر وی، او را به همکاری با خود بکشاند. ثابتی و شکنجه‌گران زیردستش از ساعدی می‌خواستند در صحنه تلویزیون رژیم شاه حاضر شود و به گونه‌ای که آنها سؤال و جوابها را تنظیم کرده بودند به میل آنها در صحنه تلویزیون، نمایشی را به اجراء در آورد تا سرکوبگران بر سر توده‌های ستمدیده ایران بکوبند و بگویند اینهم از ساعدی شما که وقتی در دست ما گرفتار شد به مردم پشت کرد و به همکاری با گماشتگان شاه پرداخت. خود ساعدی در مصاحبه مزبور می‌گوید:

" هیچی، می‌خواستند آدم را به خوف بکشند. مثلاً بگویند که تو باید موافق ما باشی و پدر درمی‌آورند. یک جور آدم را بی‌آبرو بکنند و بعد پيله کردن به این که تنها راه نجات تو، من اعتصاب غذا می‌کردم و می‌گفتم باید به دادگاه بروم، آنها

می‌گفتند نه باید مصاحبه بکنی. مصاحبه چی‌چی بکنم؟ چه مصاحبه‌ای بکنم؟ و به زور مرا به تلویزیون می‌کشیدند." و توضیح می‌دهد که پس از شکنجه‌های فراوان یک بار او را به اتاقی که قرار بود در آن مصاحبه تلویزیونی اجراء شود بردند. کارگردان، یکی از مخالفان سابق رژیم شاه به نام پرویز نیکخواه بود که پس از دستگیری به مصاحبه تلویزیونی تن داده و به خدمت ساواک درآمده بود. پرویز نیکخواه بعد از روی کار آمدن رژیم جمهوری اسلامی توسط این رژیم اعدام شد. دکتر ساعدی ادامه می‌دهد:

"پرویز نیکخواه مسئول این قضایا بود و ضباط فلم هم یک دختر خانمی بود که دقیقاً به عنوان یک بیمار اپی‌لپتیک به من مراجعه می‌کرد. آن وقت سرهنگ وزیری بود که سرطان گرفت و در لندن مرد، دیگران و اینها بودند و چهار پنج‌تا هم مأمور اصلاً درست مثل چیز، ما را بردند و نشانده و یک بابائی هم آمد و آن گوشه نشست. یک جوان خوشگلی بود، و در واقع کارگردان پرویز نیکخواه بود."

ساعدی توضیح می‌دهد که سؤال‌ها را پیشاپیش به او گفته بودند و جواب‌هایی که باید داده می‌شد را هم به او یادآور شده بودند. اما ساعدی صادق و صمیمی با توده‌های ستمدیده ایران در همان آغاز در پاسخ به اولین سؤال طعم تلخ یأس را به آنها چشاند و کاسه و کوزه‌شان را به هم زده بود. وی توضیح می‌دهد:

"بله، باید اینطوری جواب بدهی. بعد خیلی خوب مرا آنجا بردند و یارو شروع کرد به صحبت کردن که خیلی خوشحالیم که بالاخره بینندگان در این برنامه شما را خواهند دید و اله و بله..."

ضیاء صدقی: اینها را پرویز نیکخواه می‌گفت؟

ساعدی: نه، آن به اصطلاح مصاحبه‌کننده.

ضیاء صدقی: پس مصاحبه‌کننده خود شخص نیکخواه نبود، اینها را نوشته بود.

ساعدی: نخیر، او کارگردان بود، او از آن دور کنترل می‌کرد که یک جا بگوید که «کات» و فلان. حالا آن بدبخت را هم کشتند. ولی این واقعیتی است که من می‌گویم. به عنوان یک سند به نظر من چیزی را که آدم با چشم خودش ببیند و لمس بکند خیلی مهم است...

ضیاء صدقی: مسلم است.

ساعدی: آن وقت تا آن سؤال را کرد، من خیلی راحت گفتم که بله ای کاش من در بهشت زهرا بودم و اینجا نبودم. بعد نیکخواه گفت «کات» گفت بفرمائید. مرا آوردند و دوباره بردند به زدن."

شکنجه گران با رهبری ثابتی سرشکنجه‌گر برای این‌که بتوانند دکتر ساعدی این پزشک مردمی و این انسان وفادار به ستمدیدگان را به پای تلویزیون بکشانند، علاوه بر اعمال انواع شکنجه‌های جسمی او را مورد شکنجه‌های روحی نیز قرار می‌دادند. در مدت یک سالی که ساعدی در زندان بود او را در یک سلول انفرادی محبوس کرده بودند و هرگز او را به بند عمومی که زندانیان سیاسی دیگر در آن بودند نبردند. کسانی که سلول انفرادی را تجربه کرده‌اند می‌دانند که بودن در سلول انفرادی جدا از دیگر زندانیان آنهم به مدت طولانی که در مورد دکتر ساعدی یک سال تمام بود، موجب چه زجر و عذاب روحی برای زندانی است. رژیم شاه و سرشکنجه‌گرش ثابتی با شکنجه‌های جسمی و روحی‌شان در حق ساعدی وضعی برای وی به وجود آورده بودند که او به چشم خود می‌دید که چه به راحتی می‌توانند زندگی یک انسان را به مرگ تبدیل کنند. این واقعیت را وی در یک خاطره از زندان این گونه بیان می‌کند:

ساعدی: "توی زندان اوین ۱۵ روز به ۱۵ روز به من هواخوری می‌دادند، چون من همیشه اوین انفرادی بودم. بعد یک دژبان می‌ایستاد اینجا و یکی این‌ور می‌ایستاد و در فاصله اینها با یک زندانبان می‌رفتیم و می‌آمدیم. توی این فاصله که من می‌رفتم و می‌آمدم یکی از اینها یک سنگی برداشت و پرتاب کرد بالا. توی اوین و درکه جغد خیلی زیاد است. این

سنگ درست رفت توی جناغ جغده و جغده افتاد جلوی پای من و من که رنگ و اینا اصلاً نمی‌توانستم نگاه بکنم از دیدن این جغد یک حالت عجیب و غریبی به من دست داد و چشم‌های درشت او که اینجوری نگاه می‌کرد عین دوتا پروژکتور. در آن حالتی که زندگی به مرگ دارد تبدیل می‌شود این را من عملاً دیدم در حالی که اون بدبخت آن بالا بود و این همینجوری زد. بعد فکر کردم که خوب خیلی راحت است دیگر برای این که یاد شکنجه‌های خودم افتادم. شکنجه‌هایی که به من داده بودند حد و حساب نداشت، دیگر همه چیز به صورت کابوس درآمده بود. انضباطی که در زندان آنها داشتند یک انضباط کاملاً وحشتناک و سختی بود. ولی یکی لبخند می‌زد باید از او بیشتر می‌ترسیدی. مأمور شکنجه آن قدر ترس نداشت."

سرکوبگران، حتی به شکنجه‌هایی که در زندان به دکتر ساعدی وارد کرده بودند بسنده نکردند. آنها که قادر نشده بودند دکتر ساعدی را در صفحه تلویزیون‌شان به عنوان فرد تسلیم شده و خائن به توده‌ها نشان بدهند، پس از آزاد شدن وی از زندان، همان سوال و جواب های ترتیب داده شده خود برای مصاحبه را با افزودن توضیحاتی برآن به مثابه ندامت‌نامه ساعدی در روزنامه‌های خود چاپ کردند. می‌توان تصور کرد که این سرسپردگان درگاه شاه دیکتاتور با این خیانت و کار رذیله‌انه، چه ضربه روحی بزرگی به ساعدی عزیز ما وارد کردند.

خود دکتر ساعدی به مصاحبه کننده دانشگاه هاروارد می‌گوید:

ساعدی: "بعد از این که من از زندان درآمدم، تقریباً دو ماه نمی‌توانستم تکان بخورم و حال خیلی بدی داشتم، یکی از دوستان به زور مرا کشید به شمال و در شمال که بودیم یک دوست دیگری آمد و من خیلی افسرده بودم به من گفت که آره تو می‌خواهی اینجا بمان. من ماندم.

ضیاء صدقی: شمال کجا؟ گیلان؟ مازندران؟ کدام طرف شمال؟

ساعدی: این دوست من یک ویلا داشت در دریاکنار. من را برد آنجا که حال من خوب بشود که بعد هم من اصلاً نمی‌توانستم جایی بروم و خیلی حالم بد بود. در آن شرایط من شروع کردم به نوشتن یک نمایشنامه به اسم هنگام آریا (؟) که تا امروز چاپ نشده. آنها دیدند من شدیداً مشغول کار هستم گفتند تو بمان ما هفته دیگر می‌آئیم تو را می‌بریم. هفته دیگر با یک دوست دیگر که آمدند و مرا آوردند من یک‌دفعه در خانه متوجه شدم، یعنی خواهرم گفت، که تو روزنامه هم می‌خواندی؟ گفتم نه.

گفت این را دیدی یا نه؟ بعد دیدم یک مصاحبه‌ای در کیهان چاپ کردند و یک عکس گنده هم از من زدند آنجا، بعد تمام آن چیزهایی که خودشان ترتیب داده بودند و از پرونده کشیده بودند بیرون، یعنی از پرونده بازجویی. شما اگر مرا بازجویی بکنید من وقتی می‌بینم که حالت دفاعی دارم همه چیز را به شما نمی‌گویم. ...

ضیاء صدقی: این مثل این که در سال ۱۳۵۳ بود که این مصاحبه شما در کیهان چاپ شد؟

ساعدی: سال ۱۳۵۴. بله خرداد ۱۳۵۴. او مثلاً سوال می‌کرد جوابی که من می‌دادم یک چیز دیگر بود. و بعد مصاحبه را از روی آن تنظیم کرده بودند که تکه‌هایی را قاطی کرده بودند.

ضیاء صدقی: از همان برنامه تلویزیونی؟

ساعدی: نه، همان که ترتیب داده بودند که در تلویزیون اجراء بشود و اجراء نشده بود و دیده بودند چون اجراء نشد و من حاضر نشدم آنها چاپ کردند و مقداری هم به آن اضافه کردند و یک مقداری فلان کردند ... من تقریباً کارم به جنون کشید واقعاً."

همین جمله آخر که "من تقریباً کارم به جنون کشید واقعاً." بیانگر ضربه روحی وحشتناکی است که ساواکی های بی‌همه‌چیز با سرکردگی ثابتی بی‌شرف حتی بعد از رهایی از زندان بر او وارد کردند. بیهوده نیست که شاملو در مورد

ساعدی نوشت: "آنچه از او زندان شاه را ترک گفت، جنازه نیمجانی بیش نبود. آن مرد با آن خلاقیت جوشانش پس از شکنجه‌های جسمی و بیشتر روحی زندان اوین، دیگر مطلقاً زندگی نکرد. آهسته آهسته در خود تپید و تپید تا مرد... شاه ساعدی را خیلی ساده "نابود کرد".

وقایع توصیف شده در فوق به خوبی بیانگر آن است که دکتر ساعدی خدمت‌گزار توده‌های تحت ستم ایران با مقاومت جانانه‌اش درمقابل شکنجه‌های ساواک و عدم تن دادن به خواست شکنجه‌گران برای حضور در صفحه تلویزیون شاهنشاهی چه داغ بزرگی بر دل سرشکنجه‌گر ساواک گذاشته بود. چه در کتاب "در دامگه حادثه" و چه در این به اصطلاح مستند، ثابتی نشان می‌دهد که کینه‌ای بس عمیق از دکتر ساعدی به دل دارد. با چنین کینه‌ای آیا تعجب آور است که این مردک پست، این ساواکی وحشی فاقد شرف که دروغ گفتن و اتهام زدن همواره جزو کسب و کارش بوده است حال دکتر ساعدی را مورد اتهام اخلاقی و جنسی قرار دهد؟ تنها احمق‌ها و افرادی از جنس خود این سرشکنجه‌گر ممکن است اتهام او را جدی تلقی کنند.

همانطور که ملاحظه شد در به اصطلاح "مستند" مورد بحث، ثابتی با همکاری وابستگان به جمهوری اسلامی سعی خود را برای بدنام و بی‌اعتبار کردن یکی از مظاهر افتخار ادبی مردم ایران یعنی دکتر ساعدی به کار برد. بنابراین، پی بردن به دروغ‌ها و کذب اتهام وی به دکتر ساعدی برای انسان‌های باشرف و آگاه این وظیفه را ایجاب می‌کند که در مورد ساواک جنایت‌پیشه و اعمال غیرشرافتمندانه سرشکنجه‌گر ساواک شاه (ثابتی) افشاگری نموده و به هر طریق ممکن برای اشاعه حقیقت بکوشند. در این راه باید حتی از طریق دنیای مجازی هم شده به دلیل متهم کردن ساعدی به عمل غیراخلاقی، تفی بزرگ به صورت ثابتی، این مردک اتهام‌زن دروغگوی جنایت‌کار ببندازند.

او در مورد صمد بهرنگی مطرح می‌کند که صمد در سال ۱۳۴۷ اصلاً مطرح نبوده که البته ادعای نادرستی است. در اینجا فقط اشاره کنم که اگر صمد بهرنگی مطرح نبود، مجله آرش یک شماره مخصوص شامل نوشته‌های نویسندگان و افراد مختلف را در سال ۱۳۴۷ به یاد صمد بهرنگی منتشر نمی‌کرد. یا اگر صمد برآستی در جامعه ایران مطرح نبود دانشجویان دانشگاه تهران در صدد برگزاری جلسه‌ای برای تجلیل از او بر نمی‌آمدند. این امر در زمانی که هوشنگ نهاوندی رئیس دانشگاه تهران بود اتفاق افتاد که خود ثابتی اعلام می‌کند که جلوی این کار را گرفته و مانع تجلیل دانشجویان از صمد بهرنگی شده بود. ثابتی می‌گوید: "صمد بهرنگی مطرح نبود. بعداً مطرح شد. به خاطر این که چریک‌ها شروع کردند از او تجلیل کردند. آقای نهاوندی اجازه داده بود در دانشگاه تهران در دانشکده ادبیات تجلیلی از صمد بهرنگی بکنند. گفتم آقا تو چرا از نادر نادرپور تجلیل نمی‌کنی از صمد بهرنگی تجلیل می‌کنی که شده سمبل کمونیست‌ها. من به نهاوندی گفتم و جلوی کار را گرفتیم."

می‌گوید: "بعدها معلوم شد که این با اشرف دهقانی و برادرش و اینها در تبریز بودند و اینها هم‌فکر بودند و این چیز چپی می‌نوشت ... صمد مطرح نبود، بعداً مطرح شد. چریک‌ها شروع کردند از او تجلیل کردند." ثابتی که مستند حرف نمی‌زند تاریخ تصمیم دانشجویان دانشگاه تهران برای تجلیل از صمد بهرنگی که وی مانع از برگزاری جلسه‌ای به این منظور شده بود را بیان نمی‌کند. در هر حال هوشنگ نهاوندی در فاصله بین سال‌های ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۵ رئیس دانشگاه تهران بود و واقعیت این است که در این فاصله چریک‌ها یا به عبارت دیگر سازمان چریک‌های فدائی خلق دست به هیچ تجلیلی از صمد بهرنگی نزده بود.

خلاف ادعای پرویز ثابتی، صمد بهرنگی تا به آن حد در جامعه مطرح بود که در همان سال ۱۳۴۷ آل احمد خود را مجبور دید مقاله "صمد و افسانه عوام" را بنویسد و به خواننده بگوید "برادر بزرگم" که "در مدنی" به مرگ طبیعی مرده بود مردم عوام شایعه ساخته و او را شهید اعلام کردند و حال در مورد "این برادر کوچکترم" صمد بهرنگی هم

همین اتفاق افتاده و مردم گویا به دلیل "عوام" بودن "افسانه" می‌سازند و می‌گویند که او توسط عوامل ساواک کشته شد. آل احمد در آن مقاله برخی از دلایل مردم ایران در همان مقطع را هم در مقاله‌اش مطرح کرد که: "آدمی که شنا بلد نیست چرا باید به رودخانه زده باشد؟ و مگر ارس در حدود ۱۶ تا ۱۹ شهریور چقدر آب دارد که بتواند کسی را در بغلتاند؟"

البته همانطور که می‌دانیم بعدها امنیتی‌های وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی در جهت باورشکنی در میان مردم پروژه‌ای در مجله آدینه به راه انداختند. در این مجله، دوستان صمد مورد این تهمت قرار گرفتند که گویا آنها بودند که مرگ او را مشکوک اعلام کردند و از مقاله "صمد و افسانه عوام" آل احمد هم به نفع ساواک سوء استفاده شد. "کتاب دامگه حادثه" هم در مورد صمد بهرنگی به گونه‌ای همان نوشته مجله آدینه را کپی برداری کرده است. حال که ثابتی از "اشرف دهقانی و برادرش" و این که "چریکها" صمد بهرنگی را مطرح کرده‌اند سخن گفته است تأکید کنم که کتابی تحت عنوان "راز مرگ صمد..." (به قلم نویسنده این سطور) که به طور مستند و با ادله و شواهد مختلف به موضوع باورشکنی وزارت اطلاعات و تکذیب اتهامات مجله آدینه پرداخته در شهریور ۱۳۸۱ یعنی در فاصلات زمانی دورتر از زمان شاه چاپ شده است. این خود سندی علیه گفته ثابتی است که گویا چریکها از جمله اشرف دهقانی با تجلیل از صمد بهرنگی او را مطرح کردند. همه می‌دانند که توده‌های قدرشناس ایران خیلی پیش‌تر عکس صمد بهرنگی را در تظاهرات توده‌نی خود حمل می‌کردند و نام او را فریاد می‌زدند.

واقعیت این است که هم صمد بهرنگی یکی از فرزندان راستین ایران، این "هیولای تعهد" (به قول شاملوی شاعر) و هم نویسنده مردمی، غلامحسین ساعدی درد عمیق و کشنده ای بر قلب استثمارگران و نوچه‌ها و داروغه‌هایشان نظیر ثابتی‌ها و همکارانشان در جمهوری اسلامی گذارده اند. به صحنه آمدن کنونی ثابتی و اجبار وی به دروغ‌بافی علیه این فرزندان برومند و شریف مردم ایران همین واقعیت را اثبات می‌کند.

اشرف دهقانی

۵ دی- جدی- ۱۴۰۲ برابر با ۲۶ دسمبر ۲۰۲۳